

لازم نیست تقصیر را گردن مردگان بیندازیم

می‌گویید دوران قاجار تأثیرات منفی بسیاری در فرهنگ معاصر ایرانیان نهاده. البته تنها گفته نیست و تحقیقات ریز و درشت بسیاری در این باره انجام شده و ۲۵۰ سال حکومت خاندان قاجار در ایران و اثرات فرهنگی - اجتماعی آنان تحت بررسی‌های قرار گرفته است. آیا شما هم بخش بزرگی از کژی‌های فرهنگی - اجتماعی‌ما را بر آمده و تحت تأثیر آن سنت‌قاجاری می‌دانید؟

تردیدی نیست که ایران در دوران قاجار یکی از دوران‌های دشوارش را طی کرده است. یعنی آن تقسیم‌ومناسبات اجتماعی حکومت‌قاجار نتوانست کشور را در آن شرایطی که جهان داشت، یکی از پرستاب‌ترین دوران‌های به اید، «عصر قاجار» را تجربه می‌کرد، بازی را در دست و به موقع همراهی کند، تا چه رسد به این که به قول انگلیسی‌زبان‌ها از بازی جلو بزند. در نتیجه امر مملکت‌داری که دست دولت قاجار بود کشور را در یک اوضاعی قرار داده بود که شیرازه کشور واقعا، همان‌طور که سیروس غنی به شکل استوری نشان داده است، در آستانه سرکار آمدن رضاشاه داشت به کل از هم می‌گسیخت. بنابراین، نامگذاری آن دوران به نام «عصر قاجار» یا «سنت‌قاجاری» را باید نوعی نامگذاری سیاسی به‌شمار آورد. کفایت است شما خاطرات حاج ستیاج را بخوانید تا آنچه را که من نمی‌توانم به تفصیل توضیح بدهم به آسانی ببینید. باین مقدمه، باید بگویم، آری؛ ولی بلافاصله اضافه کنم «خب، که چی؟». تا جایی که من پادم است قاجاریه‌ای الان دیگر چیزی نمانده است که یاد یک قرن رفتن‌شان را جشن یا اعزا

۱۵

بگیریم، یا به‌حال مراسمی برای تأمل بر آن برپا کنیم، صدسال مدت کمی نیست.

از طرف دیگر، برمی‌گردیم به نگرش تطبیقی - رویکردی که من بارها در این گفت‌وگو بر سر آن اصرار کردم. باید برسیم در مقایسه با کی و چه چیزی این‌جا بهتر است ایران را با پاکستان مقایسه کنیم تا با هند؟ یا پاکستان که قاجار نداشت چرا وضعیتش به نظر نمی‌رسد از ما بهتر باشد؟ چرا پاکستان و هند که از یک سرزمین به نام هندوستان در یک‌سال سر درآوردند، یعنی در ۱۹۴۹، انگار دارند پشت به هم حرکت می‌کنند؟ یا کشورهای عرب که مشترکات زیست‌شناختی و تاریخی و مذهبی‌شان با ما چنان است که دو برادر؟ یا با امپراتوری عثمانی که در قدّ ترکیه فعلی بریده شد. برای این مقایسه‌ها توصیه می‌کنم کتاب «چارلز عیسوی» را احتما بخوانید، اگر نخواهداید.

نهایتا برمی‌گردیم به حرفی که دیگر فکر کنم به نظر‌تان یک «ترجیح‌بند» برسد. تاریخ هست؛ پرسش به واقع این نیست که تاریخ با ما چه می‌کند، یک روی دیگر پرسش این است که ما با تاریخ چه می‌کنیم. اصلاح‌جای ورود به این بحث نیست، اما چالش در همین امروز ماست و چنان‌حی و حاضر است که لازم نیست تقصیر را گردن مردگان بیندازیم. من از هر چه بوی شافه‌حالی کردن از مسئولیت هم‌اکنون را بدهد، وحشت دارم. گذشتگان کارشان را کردند و رفتند، آنها هم مشکلات خودشان را داشتند که از پیشینیان‌شان به‌شان رسیده بود. خوب که چه؟ آنها به‌علاوه امکانات و نیروهایی هم داشتند که از پیشینیان‌شان به‌ارث برده بودند. خوب بازهم که چه؟ هر نسلی و هر روز‌گاری نهایتا باید بار خودش را به‌دوش بکشد.



گزینش بین «آرامش و صلح»

منطقه‌ای و بازهم از درون، و نه به صورت یک جمع حسابی‌ساده.

پس اهمیت این نکته در این نیست که یک امر تاریخی است، بلکه در این است که یک واقعیت‌حی و حاضر است. و چون هست و اگر عقل در میان ما حکم کند، و نه احساس یا اسطوره، آن وقت به آسانی قبول خواهیم کرد که این کثرت برای جملگی‌مان یک داریی و توانایی مشترک است. پس باید آن را بهتر و بهتر بفهمیم و بیشتر و بیشتر نظم‌مدنی‌مان را بر مبنای آن سامان بدهیم. ایران دقیقا به‌خاطر این تنوع‌زبانی، فرهنگی و ادبی‌ای که دارد از امکان کثونی یا «هاب» تمدنی شدن در منطقه بیشتر از هر جای دیگری برخوردار است. ایران باید جایی بشود که منطقه به صورت زنده و موثر تکثر خودش را در آن تجربه می‌کند و به خودش نمایش می‌دهد.

منطقه‌ای عمل کردن، نرود، یعنی به سمت یک هویت فراگیرتر. آینده سیاسی و اقتصادی و آینده‌دموکراسی در منطقه ما یک آینده‌منطقه‌ای است. این را واقعیت‌اغلب به شکل یک اضطرار، به شکل آتش‌هایی که این‌روز و روز دیگر می‌کشند، به‌ما می‌گویند. آینده ما منطقه‌است یا جنگ و خونریزی. تاریخ این‌را به‌ما می‌آموزد. منطقه ما هر وقت در درزانی تاریخ به اصطلاح حرفی برای زدن داشته است در حالت یک تجمع منطقه‌ای بوده است، حال چه زیر رهبری کوروش و چه تحت هدایت خلافت اسلامی، به معنایی اتحادیه اروپا راه را به‌مانش می‌دهد، فراموش نکنیم اروپاییان در دو جنگ خاندان‌مسوز کشتارها و مصائبی بر سر هم وارد کردند که ناگفتنی است، ولی به حکم عقل بر این گذشته خونین غلبه کرد. رندگرا بشود آلمان هیتلری را بخشید، هیچ کشوری را نیست که نشود بخشید.

برگردیم به کوروش چون به‌خصوص در این مورد است که می‌شود از او موخت او کسی بود که مفهوم امپراتوری چند قومیتی را بنیان گذارد و به درستی و شاید برای نخستین‌بار، امر سیاسی را از امر «فرهنگی» تفکیک کرد، یعنی مملکت را از کشور، سنت امپراتوری در همه‌جا تا حدی از این الگو‌مناتر است. این نکته‌ای است که فیلم «سید» هم به آن آگاه بود. در مقابل تک‌قومی بودن و یکدستی اسپراتی‌ها، در ریخت و لباس، یابی لباسی، سیاه ایران تا حد اندازه‌های مر یک و التقاطی بوده گویی دو اصل «صالت» و «پلورالیسم» باهم در نبردند. سمیاتی فیلم البته با‌خووص و اصالت در مقابل تکثر و التقاط بود.

می‌شود این را بسط داد، ولی کافی است بگویم ایران‌زمین همیشه پدیدهای بوده است به صورت وحدت در تکثر، نه به معنایی یک مجموعه ساده‌مشکل از عناصر و اعضایی که تنها و چه‌مشترک‌کشان موضوع یک حکومت واحد بودن است. به عبارت دیگر، فرآیندهایی در کارند که این اقوام را دست کم به مفهوم «شبه‌خانوادگی» ویتگنشتاینی به هم می‌پیوندانند. ممکن است همه چیزشان مشترک نباشد ولی هیچ چیزشان نیست که با دست کم یکی دیگر مشترک نباشد. به‌طوریکه با هم یک پازل مشترک در دست می‌کنند. اگر کسی چندبار به کارهای گروه رستاگ گوش کند، کاملاً متوجه این حرف خواهد شد. آدم حس می‌کند که در تمامی این کثرت و تنوع، در تک‌تک آنات آن، حضور شخصی دارد. در هیچ کاشمشان آدم به «غیر» گوش نمی‌کند.

در جملگی‌شان چیزی را می‌شنود که از پیش در درون خودش شنیده بوده است. شنونده از آن‌های به تازگی هم تر است. هم گلیک، هم لره، هم کرده، هم بلوچ و کاملاً و به‌صورتی درونی و فقط از این طریق ایرانی، با درواقع

ریاها نکرده است.

انرژی «پیشا‌اخلاقی» بشر در خدمت آسایش و رفاه

هیتلر، با حتی در آمریکا، مثلاً در انتخاباتی که نیکسون در آن رئیس‌جمهوری شد هم این را می‌بینیم. یک موضوع دیگر هم که می‌بینیم و می‌تحققان علوم سیاسی راز زمان آن مطالعه معروف کائوزس تا حالا خورده است و ممکن است به این شبیه‌زنی توده‌هایی ربط نباشد، این است که اکثر مردم، یعنی قاطبه‌ای رأی دهندگان، اندیشه سیاسی منسجمی ندارند، سر یک موضوع راست‌وسریک موضوع دیگر چپ می‌زند که اگر بنا باشد من اعتبار را سر آن گروه‌گذارم، دقیقا به سبب همین ناانجمایی و با پس‌رویش کردن یا بالا‌وپایین بردن ضرب موضوعات در ذهن توده، آنها در معرض شبیه‌زدن قرار می‌گیرند.

یک چیزی که در مطالعاتی که من کردم و هنوز به نتیجه نرسیده به‌نظر می‌رسد بشود باطل‌مبنای گفت این است که این شبیه‌ها و بی‌شبهه این بی‌انجمایی فکر سیاسی در میان قاطبه رأی‌دهندگان در آن نظام‌های مدنی و در آن دوره‌هایی که واگرایی کنش سیاسی سازمان‌طلبگی آن چرید، بیشتر است. مثلاً به‌نظر می‌رسد اینجا، یا هر وقت احزاب مستحکم و حافظه‌دای وجود نداشته باشند که بین توده و نظم سیاسی حالت شوخی نگارند تلاطم‌پذیری عمومی توده مستقیماً به حرکت سیاسی تبدیل شود، شبیه‌زدن، هم مجتملی تر است و هم شاید زایه‌ان نتدتر. به بیان ساده‌تر، در فقدان نهادهای محکم و مؤثری که ماده سیاسی را فرم بدهند، حرکات توده‌ای سیاسی شکل‌های تند به خودش می‌گیرد و بین افسردگی و انفجار تلاطم می‌زند.

من تحولات مصر را به دقت دنبال می‌کردم و دیدم که اوضاع با چه شبیه تند عوض می‌شود، اما نکته مربوطی که در این زمینه بیشتر جلب توجه می‌کرد، این بود که مردم از آشوب سیاسی بعد از مدتی خسته می‌شوند. نمی‌شود مردم را برای مدتی طولانی به خیابان کشید. بارها در مصر راننده‌های تاکسی می‌گفتند از نان خوردن افتاده‌ایم. پس این کی تمام می‌شود؟ یا کلسیها که معاش‌شان به آرامش و به توریسم بستگی داشت. به خودی خود و به شکلی ناخودآگاه مردم بعد از مدتی بلبشو یکبار ه‌وز نه‌سیاسی‌شان را به کف‌های می‌ریزند که فکر می‌کنند روزی به‌فائله خاتمه می‌دهد. توده‌ها بیانه تر جمع‌بند دایهانه سرال «شوخی کردم» مهمان مدیری یک پایان تلخ را همیشه به یک تلخی بی پایان ترجیح می‌دهند. تازه در این دو نقطه روی تقویم که به‌شما معتادان نماد نام برد آید کلاشانی و نقش مذهب هم دخیل بود. متأسفانه آن افتراقی که در سسی میر میان مصدق و آیت‌الله کاشانی پیش آمد، ترامای است که هنوز تاریخ ما

۱۶

مگر خلق و خو و محصول شرایط نیست؟ اگر چنین باشد برای آنچه در دوران متاخری بر سر ما آمده

است - بی‌اعتمادی، فقدان همبستگی اجتماعی، پرخطرکاری، بی‌یاکاری و...

انتقام از آن بی‌ستانیم؟ اگر ممکن است پاسخ این پرسش‌ها را با نگرشی تاریخی تر بدهید چرا که امروزه خیلی‌ها آسان‌تر این راه را انتخاب می‌کنند: کاسه و کوزه همه چیز را بر سر همین شرایط موجود می‌کشند.

تاریخ ما، اصلا همین تاریخ معاصر ما مملو از تصداهاست. مثلا من هیچ‌گاه نتوانستم صبح ساعت تیر ۱۳۳۲ را با عصر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مقایسه کنم! ایرانیان کدام یک از این مردم‌اند؟

این خودش درواقع می‌تواند موضوع یک تز دکتری جامعه‌شناسی یا از این بهتر میان رشته‌های باشد. شما حتی اسم چندتا از اصولی را هم آورداید! بگذارید قبل از دادن پاسخ، یکبار دیگر تکرار کنم که این تفاوت به گفته شما از صبح سی تیر تا عصر ۲۸ مرداد مختص ایران نیست. تاریخ پر است از این به قول «لوکرئیوس»، «شبه‌ها»، از این حرکات کاملاً غیر قابل‌پیش‌بینی توده‌ها! این که مردم مثل انبوه سارها و یکپه‌وسط آسمان تغییر مسیر بدهند یکپه‌و وطوری که انگار ناگهان شیخی در مقابلشان ظاهر شده است که همه همزمان آن را دیده‌اند. این شبیه‌داند تنها در میان آدمیان نیست که پیش می‌آید. حیوانات دیگر هم چنین کاری می‌کنند و حتی بعضی‌ها دعای می‌کنند برای آن ژنی هم پیدا کرده‌اند. اما در این‌جا همان بهتر که دنبال کفربازی روییم.

من بعد از آن شبیه تند، غیر قابل پیش‌بینی و حیرت‌آور انتخاباتی که منجر به ریاست‌جمهوری آقای روحانی شد، وقتی برگشتم آمریکا تا مدت‌ها این موضوع را مطالعه می‌کردم که چطور شد، اصولاً چطوری می‌شود توده‌ای به چنین سرعتی یک تصمیم جمعی بگیرد و نتیجه یک انتخاباتی را رقم بزند؟ قانونمندی چنین شبیه‌ها، چنین گردش به راست و چپ‌های فظاخر «آنگهانی» جمعی گرد است و در حین این مطالعات بود که بی‌بردم این امر نادری چیست و به‌طور آن هم مورد آن هست گرچه ما در روانشناسی سیاسی (یا جمعی) هنوز به‌نظر به جامعه از آن نرسیده‌ایم. در اروپای قرن هفدهم این امر نادر نبود. در دوران نزدیک‌تر در آلمان درست پیش از برسر کار آمدن

ریشه‌های «حقیقی و مجازی»

منطقه بیندیشند و خواهان منطقه‌ای باشند که پلورالیسم واقعی در آن حاکم باشد، در اقلیت محض‌اند، نه تنها نسبت به اقتصادات تاریخی، بلکه در خود. اعتماد فراملی، فراقومی و فرامذهبی در منطقه چنان ناچیز است که آدمی که به فکر حرکتی منطقه‌ای باشد وحشتش می‌گیرد. منطقه اگر خوب توجه کنید، از نظر داخلی، مثل یک انبار باروت است. دوران کشورهای منفرد و تنها دارد به آخر می‌رسد و این هیاهویی که در گنبد جهان پیچیده است، تا حدی مربوط است به این عدم تقارن بین واحدی به‌نام کشور از یک طرف و مقتضیات زیستن در شرایط به شتاب در حال جهانی تر شدن از طرف دیگر، بانک‌ها و تراست‌های ترملی این را می‌دانند، حتی داعش هم به شکلی دارد به این مسأله‌دار شدن کشور به‌مثابه واحد حکومتی واکنش نشان می‌دهد. ما هم باید از هم‌اکنون حرکتی را پیش‌بینی کنیم که منطقه‌ای است. این منطقه که به‌عنوان یک مجموعه و هم در تک‌تک اجزای آن باید مدنی بر اصل کثرت باشد، یاسخ دادن به این ضرورت تاریخی از طریق تحمیل یک بیشش جزئی بر کل، کاری جز دامن‌زدن به آتش در منطقه نخواهد کرد. منطقه فقط از طریق منطق کسر هویت به شونیسیم ملی هستند که حتی آمادگی ذهنی کافی برای اندیشیدن و عمل منطقه‌ای ندارند. من به این نتیجه رسیده‌ام کسانی که به‌صورت مدرن، یعنی فراقومی و فرامذهبی، به

آقای فردوسی، در کنار تمدن ایران، همین بیخ‌گوش‌ما تمدن دیربازی بین‌النهرین قرار دارد که سال‌هاست درگیر هرج و مرج و جنگ است. امروز هم که داعش مزید بر همه‌علت‌ها شده، به تعبیری شاید بتوان گفت، بشریت امروز روسپاه از جنگ‌های خاور میانه باشد که البته می‌دانیم یک پای تابیش در خود خاور میانه نیست و از ایدئولوژی هویت‌گرایانه غربی‌ها برخاسته است. با این وجود بگویید مردم ایران با همه ریشه‌های حقیقی و مجازی خویش چطور می‌توانند مناد بیان فرهنگ صلح و انساندوستی باشند و دست‌کم با شناخت بر تاریخ و تضادهای خود، شناختی نوین نسبت به مناسبات جهان امروز پیدا کنند؟

این درست در ادامه پرسش بالا است. با این تفاوت که من نمی‌فهم این «ایرانیان با همه ریشه‌های حقیقی و مجازی» کیستند. در حال حاضر، یعنی در شرایطی که ضرورت منطقه‌ای شدن به‌صورت ناخودآگاه خودش را در منطقه تحمیل می‌کند، اعراب به مثابه عرب و ترکان ترکیه به مثابه ترک، بیشتر چنان مبتلا به شونیسیم ملی هستند که حتی آمادگی ذهنی کافی برای اندیشیدن و عمل منطقه‌ای ندارند. من به این نتیجه رسیده‌ام کسانی که به‌صورت مدرن، یعنی فراقومی و فرامذهبی، به

خطری که همه را تهدید می‌کند

که فکر نکنم پیشتر گفتش را لازم دانسته بودم. مسلمانان نمی‌توانند با هم متفق بشوند و به‌عنوان حریف با به صحنه بگذارند مگر آن که یک هویت پلورالیستی و باز در سرزمین‌هایشان درست کنند. آن نوع اسلامی که اهل «برخورد تمدنی» به معنای هانتینگتونی کلمه است، ممکن نیست، چون خودش پدیدهای است دستخوش جنگ‌های پراکنگر درونی. تاریخ ما، تاریخ منطقه، از آن تاریخ‌ها نیست که بشود در قرن بیست و یکم میلادی یکدست و خالص کرد. هیچ‌گونه صلح ذیل باور به انحصار حقیقت در یک دین بزرگ تاریخی امکان‌پذیر نیست. بلکه برعکس، چنین برخورد هویت‌گرایانه‌ای، انحصار‌گری‌های متقابل خودش را شعله‌ور می‌کند. ببینید، اگر خوب نگاه کنید، هم‌اکنون که من دارم این‌ها را می‌گویم، خطری که مسلمانان و منطقه و جهان و حتی غرب را تهدید می‌کند، بر خورد «تمدن‌ها» نیست، بلکه خون و خونریزی در میان مسلمانان است. این کجایش تمدن است؟ آن تمدن اسلامی که بخواید در مقابل جهان اظهار وجود کند، اسلام «برخوردی» نخواهد بود، اسلام انسانی خواهد بود، اسلام معتقد به پلورالیسم، تنها یک «تمدن اسلامی» که در آن اسلام بشنونه پلورالیسم باشد و پلورالیسم امر ذاتی خودش بداند در آن بازی بزرگ میان تمدن‌ها شرکت خواهد داشت. آینده اسلام به پلورالیسم بسته است. این را به‌عنوان یک شعار نمی‌گویم، این را به‌عنوان درسی از تاریخ و سیاست و به‌عنوان یک مسلمان می‌گویم.

حیفم می‌آید این پرسش شاید اندکی نامرتب با بحث راز شما نپرسم؛ شما از منتقدان البته امروزه دیگر نشان داده‌از اساس اشتباه بوده است. با این وصف ما مایل نظر خود را در باره روش یا روش‌هایی که امروز می‌توانند جهان ما را به سمت آشتی و صلح هدایت کنند هم بگوییم...

نه اصلا نام مرتب نیست. اگر بود شما یاد آن نمی‌افتادید. به‌حال خوش‌حالم که از من نمی‌خواهید نظر تمام را در باره هانتینگتون تکرار کنم. به علاوه، مخالفت من با بنیان‌های اندیشه‌ها یا یاد از همین گفتگو بسیار روشن باشد. می‌دانم حالت غریب را تهدید می‌کند، بر خورد «تمدن‌ها» نیست، بلکه خون و خونریزی در میان مسلمانان است. این کجایش تمدن است؟ آن تمدن اسلامی که بخواید در مقابل جهان اظهار وجود کند، اسلام «برخوردی» نخواهد بود، اسلام انسانی خواهد بود، اسلام معتقد به پلورالیسم، تنها یک «تمدن اسلامی» که در آن اسلام بشنونه پلورالیسم باشد و پلورالیسم امر ذاتی خودش بداند در آن بازی بزرگ میان تمدن‌ها شرکت خواهد داشت. آینده اسلام به پلورالیسم بسته است. این را به‌عنوان یک شعار نمی‌گویم، این را به‌عنوان درسی از تاریخ و سیاست و به‌عنوان یک مسلمان می‌گویم.

آن با جنگ و صلح در این‌جا گفتیم، یک نکته هست

ما می‌توانیم گذشته‌مان را در درون یک‌اکنون همیشه در حال سوق به آینده و بنابراین زیر لوی ایک آینده بالقوه بخوانیم و درواقع این همان کاری است که همه‌مان می‌کنیم. ما تاریخ را می‌خوانیم و بر سر معنای آن با هم بحث می‌کنیم چون آینده‌های متفاوتی را ممکن می‌دانیم، چون همگی‌مان باشد یا بالفعلی که باید آینده ما «نباشد»، حال چه این «باشد» و «نباشد»، راز جنس تکرار و بداینهم به‌جس تفاوت، یا تلفیقی از هر دو.

ماجرای حلاج را اگر از تذکره الاولیاء عطار به‌خاطر بیابوردی می‌بینید که ماجرای تلخ تنهایی و آسیب‌پذیری حقیقت است، ماجرای «پارسیا» به مفهومی که فو کو هم مطرح کرد، یعنی ضرورت گفتن بی‌ماده حقیقت حتی به بهای جان. واقعاً حلاج تنها بود، تنها مانند حضرت مسیح که هم یار خودش بهش خیانت کرد، و هم قوم خودش او را دادند دست‌والی رومی و هم رومیان که می‌خواستند در مستعمر‌شان امنیت برقرار باشد. یعنی عالمی یک طرف بود و مسیح یک طرف.

ما فقط به آن مقدار از چیستی خودمان دسترسی داریم که آن را تبدیل می‌کنیم به آن‌هایی که ما می‌بینیم. به‌ویژه که فکر نمی‌کنم اصلا دست‌ما باشد که یک جوری بتوانیم از روایت قصه خودمان اجتناب کنیم، حال به هر صورتی، چه اسطوره و افسانه باشد و چه تاریخ به مثابه تاریخ. فکر نکنم هیچ مردمی باشد که به نوعی قصه خودش را نگوید، حال چه ذیل هویت و چه به مثابه کیستی یا در عمل تلفیقی از این دو. اگر نگویم تمام، دست‌کم بیشتر کتاب‌های آسمانی، همین قصه‌گویی یا تاریخ‌گویی هستند؛ این تنها انجیل نیست که این‌طور است.